

آنتوان دو سنت اگزوپری

Antoine de Saint-Exupéry

شازده کوچولو

ترجمه

ابوالحسن نجفی



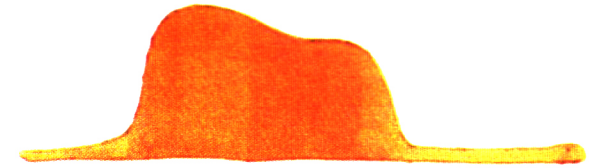
انتشارات نیلوفر

وقتی که شش ساله بودم، یک روز در کتابی به اسم «داستان‌های واقعی» که درباره جنگل‌های کهن بود، تصویر زیبایی دیدم: تصویر یک مار بوآ که داشت حیوانی را می‌بلعید. تصویر این جور بود:



در کتاب نوشته بود: «مارهای بوآ شکار خود را بی‌آنکه بچوند درسته فرومی‌دهند. بعد دیگر نمی‌توانند تکان بخورند و مدت شش ماه که هضم آن طول می‌کشد به خواب می‌روند.»

آن وقت من دربارهٔ حوادث جنگل خیلی فکر کردم و بعد با یک مداد رنگی توانستم اولین طرحم را بکشم. طرح شماره ۱. آن طرح این جور بود:



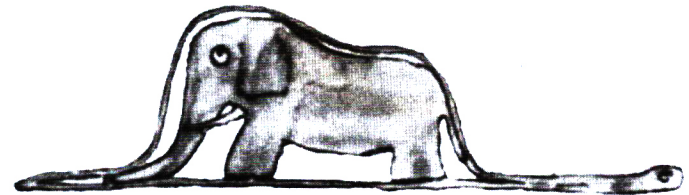
شاه کارم را به آدم بزرگ‌ها نشان دادم و پرسیدم:

– از این تصویر می‌ترسید؟

آنها گفتند:

– مگر کلاه ترس دارد؟

طرح من که تصویر کلاه نبود. تصویر مار بوآ بود که داشت فیل هضم می‌کرد. آن وقت من اندرونِ مار بوآ را کشیدم تا آدم بزرگ‌ها بتوانند بفهمند. آخر به آنها همیشه باید توضیح داد تا بفهمند. طرح شماره ۲ من این جور بود:



آدم بزرگ‌ها نصیحتم کردند که از کشیدن مارهای باز و بسته دست بردارم و به جغرافی و تاریخ و حساب و دستور زبان دل بدهم. این جور شد که من در

شش سالگی شغل شریف نقاشی را کنار گذاشتم. از اینکه طرح شماره یک و طرح شماره دو من نگرفته بود دل سرد شده بودم. آدم بزرگ‌ها هیچ وقت خودشان تنهایی چیز نمی‌فهمند و کوچک‌ترها هم خسته می‌شوند که هی برای آنها توضیح بدهند.

پس ناچار شدم که دنبال یک شغل دیگر بروم و هواپیمارانی یاد گرفتم. قدری به این ور و آن ور دنیا پرواز کردم و راستی هم که جغرافی خیلی به دردم خورد. با یک نگاه می‌توانستم چین و آریزونا را از هم تشخیص بدهم و این در شب، اگر راه گم کرده باشیم، خیلی به درد می‌خورد.

از این راه بود که بارها در زندگی با خیلی آدم‌های جدی برخورد کردم. من پیش آدم بزرگ‌ها زیاد بوده‌ام و آنها را از خیلی نزدیک دیده‌ام. ولی نظرم دربارهٔ آنها چندان فرقی نکرده است.

هر وقت به یکی از آنها برمی‌خوردم که به نظرم کمی تیزبین می‌آمد با طرح شماره یک که همیشه پیش خودم نگه داشته‌ام امتحانش می‌کردم. می‌خواستم ببینم آیا واقعاً چیزفهم هست یا نه. ولی او هم همیشه می‌گفت: «این کلاه است.» آن وقت دیگر با او نه از مارهای بوآ حرف می‌زدم و نه از جنگل‌های کهن و نه از ستاره‌ها. بلکه خودم را هم سطح او می‌کردم و از بازی بریج و گلف و سیاست و کراوات می‌گفتم. و آن آدم بزرگ از اینکه با مردم معقولی مثل من آشنا شده بود خوشحال می‌شد.